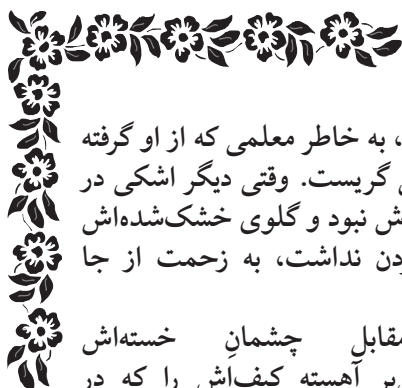


خداحافظی در برابر دریا

افسر آلمانی لبخند سردی زد و گفت: «ما اشتباه نمی‌کنیم. اطلاعات مان [درباره‌ی شما فرانسوی‌ها] درست است. معلم این‌جا، آقای پیشون، سردسته‌ی «مبارزان» ناحیه است...» و سپس دستور داد: «حالا دیگر راه بیفتید!» آقای پیشون به آرامی به میز کارش نزدیک شد و گفت: «اجازه می‌دهید؟» و سپس با دقت، یک غنچه از دسته گلی که پی‌یر برایش آورده بود را چید و گفت: «یادگار شاگردان‌ام».

به یک‌یک بچه‌ها نگرست... در هر نگاه، شفقتی عظیم و ایمانی راسخ می‌دید... قبل از این‌که احساسات‌اش او را از پا درآورند، لبخندی زد و در میان آلمانی‌ها به راه افتاد. در این موقع، تمام بچه‌ها با یک حرکت از جا بلند شدند. با شنیدن این صدا، آقای پیشون برگشت. تمام شاگردان‌اش خبردار ایستاده بودند؛ در سکوت، با لب‌های بهم‌فشرده و چشمان سرشار از اشک. از ته کلاس، پی‌یر با نگاهی که قلب او را شکافت، گویاترین و دل‌خراش‌ترین خداحافظی را با او کرد. [...]

پی‌یر، کیف به پشت، مستقیماً به طرف دریا می‌رفت. به هیچ چیز فکر نمی‌کرد. گلوله‌ی آتشینی قلب‌اش را می‌شکافت. بغض گلویش را می‌فشرده و قطره‌های اشک، چشمان‌اش را می‌سوزاند. با قدم‌هایی سریع به طرف دریا رفت. آن‌جا، در برابر عظمت دریای آرام، سرانجام تنها شد. جز پرنده‌ی کوچکی که در آسمان پرواز می‌کرد، کسی



با او نبود. پی‌یر، دل‌شکسته، به خاطر معلمی که از او گرفته بودند، به فراوانی گریست. وقتی دیگر اشکی در چشمان سوخته‌اش نبود و گلوی خشک‌شده‌اش قدرتِ حق‌کردن نداشت، به زحمت از جا برخاست.

دریا در مقابل چشمان خسته‌اش می‌درخشید... پی‌یر آهسته کیف‌اش را که در شن‌ها غلتیده بود، برداشت. اراده‌ای محکم و تصمیم قاطع بر ناامیدی او چیره شد و به قلب و روح‌اش نفوذ کرد. سخنانی که در گرداب اندوه غرق شده بودند را به خاطر آورد: آقای پیشون گفته بود «متأسفم که نتوانستم بیش از این کاری انجام دهم». پی‌یر فکر کرد: «باشد، ما آن را ادامه می‌دهیم... آن‌چه را آقای پیشون با به خطر انداختن جان‌اش می‌خواست انجام دهد، ادامه خواهیم داد؛ با به خطر انداختن جان‌مان، زیرا در زندگی دقایقی وجود دارد که در آن هیچ چیز جز وفاداری اهمیتی ندارد».

پی‌یر می‌دانست که دیگر نمی‌تواند صبر کند. لحظه‌ی تصمیم که از روز اول به طور مبهم حس کرده بود، اکنون فرارسیده بود. او قبلاً از خویش پرسیده بود: «انتظار یا مبارزه؟» و در آن زمان انتخاب کرده بود: «مبارزه». او دیگر نگران خطرها نبود: «وقتی انسان پدرش را در رام‌مبارزه از دست داده و نزدیک است که معلم‌اش نیز در چنین راهی جان بسپارد، دیگر حق ندارد بترسد».



«کودک، سرباز، دریا»
نویسنده: ژرژ فون ویلیه
مترجم: دلارا قهرمان
انتشارات کانون پرورش فکری کودکان و نوجوانان

